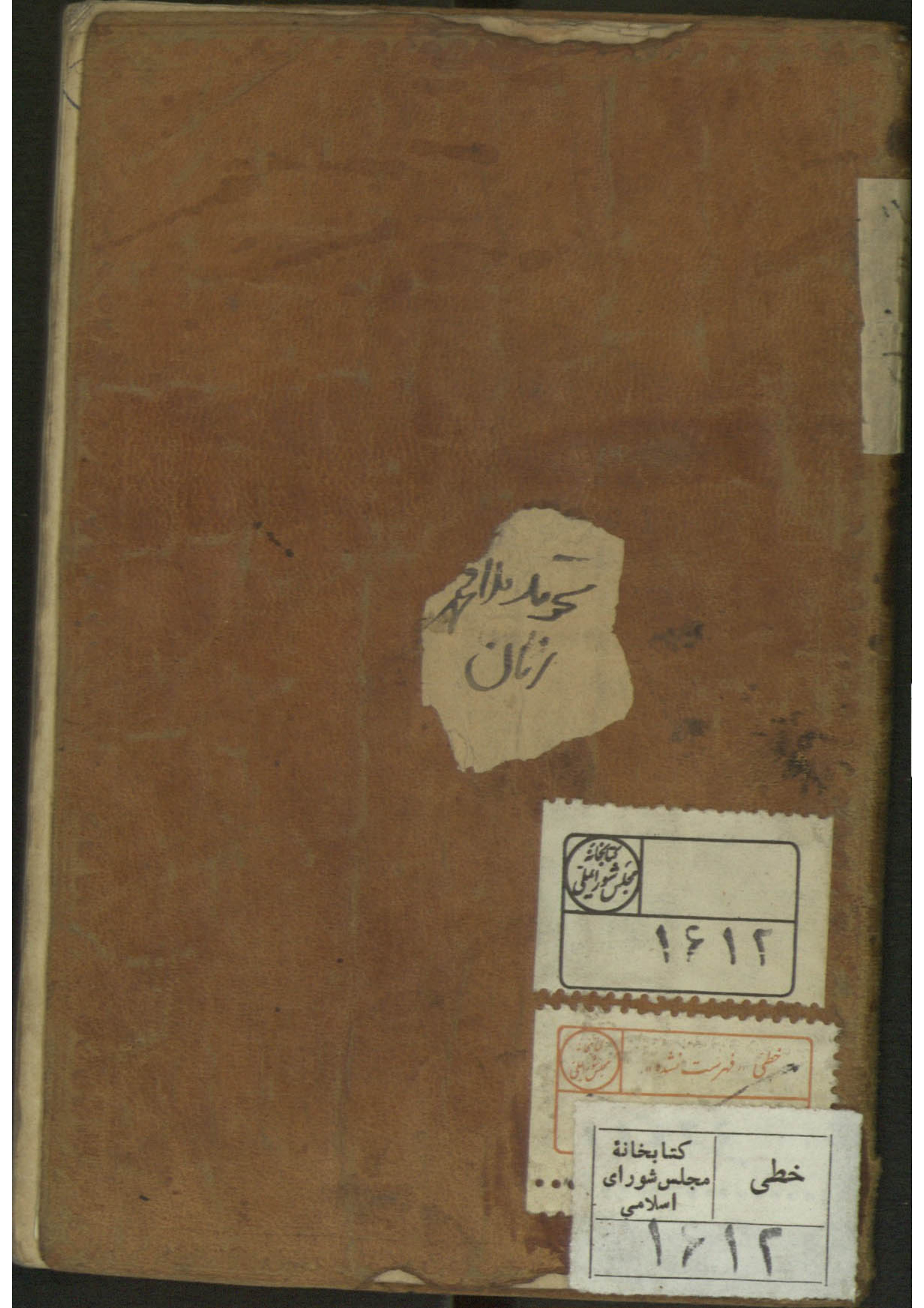


زمان


۱۱۰۲۶ - ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
بازدید شد ۱۳۸۱
کتاب تجوید
مؤلف محمد طاهر محمد زمان تبریزی
موضوع
شماره قفسه ۱۰۶۱۲
شماره ثبت کتاب
۸۷۴۶۵
۱۶۱۲
۱۱۰۲۶


۱۰۲۶
کتابخانه مجلس شورا
کتاب تجوید
مؤلف محمد طاهر محمد زمان تبریزی
موضوع
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب
۸۷۴۶۵
۱۶۱۲
۱۱۰۴۶



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعلنا مطیعًا لاحکام القرآن و
قاریًا لایاته ووفقنا فی الصباح والمساء بالتدبر
فی محکماته ومتشابهاته والصلوة والسلام علی
سیدنا ونبینا محمد صلی الله علیه واله کاشف معضلاته
وعلی اله الطیبین الطاهرین اما بعد یقول اقل
خلق الله فی طاعته وارجوه بنیل مغفرته ابن
حاجی محمد طاهر محمد زمان تبریزی نظر بجاهش

والطاعة

والطاعة بفرمایش یکی از صاحبان صادق الولایه
وتحد ومان لازم الاطاعت چند کلمه از علم تجوید
کلام ربانی که دانستن آن بر کافه اهل ایمان لازم
است که بعبارت واضح بقلم درآورده که مبتدیان را
تبصره ومنتهی را تذکره حاصل شود وباعث
تحصیل دعای خیر وموجب رستکاری این
بی بضاعت کردد وبالله التوفیق وعلیه اعتمد

فصل بدانکه عمده ارکان دین نماز است چنانچه
وارد شده است که الصلوة عمود الدین ان
قبلت قبل ما سواها وان ردت رد ما سواها
نماز درست نیست مگر بحمد چنانچه وارد شده است
لاصلوة الا بفاتحة الکتاب وقرائت فاتحة الکتاب

درست نمیشود مگر بترتیل چنانچه نص قرآنست
که ورتل القرآن ترتیلا و معنی ترتیل موافق
روایات که از امام المشارق والمغارب امیر مؤمنان
علیه صلوات الله الملک المنان رسیده است
اینست که الترتیل هو حفظ الوقوف و تجوید
الحروف و معنی بیان تجوید اداء حق حروف است
و اداء حق حروف عبارت از ادا نمودن حروف را
از مخارج با صفات آن و جمیع اداء حق حروف را
بشانزده چیز معنی کرده اند اول ادا نمودن
حروف را از مخارج دویم صفات ممیزه حروف را
بآن حروف دادن سیم کامل حروف را ادا کردن
چهارم مراعات اعراب کردن پنجم مراعات

تشدید

تشدید کردن ششم مراعات ادغام صغیر
کردن هفتم مراعات وقف کردن هشتم مراعات
وصل کردن نهم مراعات نظم کردن دهم مراعات
مد متصل کردن یازدهم مراعات منقول کردن که
از قرائت سبعه باشد دوازدهم مراعات موالات
کردن سیزدهم مراعات ترتیب کردن چهاردهم
مراعات بنفس خود شنوانیدن پانزدهم بعربی
خواندن شانزدهم در نماز واجبی را حفظ خواندن
پس قاری را ناچار است از شناختن حروف
و مخارج و صفات چنانچه ذکر میشود بعون الله
تعالی بدانکه اکثر اشخاص را دندانها سی و دو است
و بعضی را بیست و هشت در هر دو صورت

منقسم بچهار قسم میشود اوّل ثنایا وان چهار
دندان پیش است دو از زیر و دو از بالا دوّیم
رباعیات وان نیز چهار است از هر جانب دو
یکی از زیر و یکی از بالا که احاطه کرده است ثنایا را
سیّم انیاب که بفارسی انرا نیش کویند وان نیز
چهار است از هر جانب دو یکی از زیر و یکی از بالا
که احاطه کرده اند رباعیات را چهارم اضراس
وان بیست عدد ند یا شانزده عدد در صورت
اوّل منقسم بسه قسم میشود اوّل ضواحك
وان نیز چهار است از هر جانب دو یکی از زیر
و یکی از بالا دوّیم طواحن وان دوازده است
از هر جانب شش سه از زیر و سه از بالا سیّم
نواجذ

نواجذ اکر باشد وان نیز چهار است از هر
جانب دو یکی از زیر و یکی از بالا و در عدد مخارج
اختلاف بسیار است و قول اقوی قول خلیل
ابن احمد نحوی است وان هفده است اوّل
مخرج همزه و ها است از اخر حلق دوّیم مخرج
عین و حاء است از وسط حلق سیّم مخرج غین
و خاء است از اوّل حلق و این حروف را حروف
حلق کویند چهارم مخرج قاف است از غلصمه
که طرف حلق از لهات است پنجم مخرج کاف است
از عکره که طرف دهن از لهات است و لهات
کوشت پاره ایست که از بالا بجانب حلق اویزان
است و این دو حروف را لهوی کویند ششم

مخرج حروف مد است که عبارت از الف ساکن
ما قبل مفتوح و واو ساکن ما قبل مضموم و یاء
ساکن ما قبل مکسور مثل اُوتِیَ از فضای دهن
و این حروف را جوفی و هوائی گویند **هفتم** مخرج
جیم و شین و یاء غیر مدیست از وسط لسان
با محاذی آن از کام بالا و این حروف را شجری
گویند **هشتم** مخرج ضاد است از حافهٔ که کنار
زبان است با محاذی آن از شکم دندانهای اضراس
بالا خواه از طرف چپ و خواه از طرف راست و
این حروف را حافی و ضرسی خوانند **نهم** مخرج
لام است از حافه راس لسان با محاذی آن از لثه
دندانهای انیاب و رباعیات **دهم** مخرج نون است

ازحافه

از حافه مسطوره از لثه دندانهای رباعیات
و ثنایا **یازدهم** مخرج راء است از پشت سر
زبان با لثه بن دندانهای ثنایای بالا و این سه
حرف را لثوی خوانند **دوازدهم** مخرج تاء و
دال و طاء است از سر زبان که آنرا ذلق گویند
با نطع و این حروف را ذلقی و نطعی گویند **سیزدهم**
مخرج ظاء و ثاء و ذال است از سر زبان با سر
دندانهای ثنایای بالا بحیثیتی که سر زبان قدری
از دهان بیرون می آید و این حروف را ذلقی گویند
چهاردهم مخرج زاء و سین و صاد است از اصله
که عبارت از تیزی و تندی سر زبان است
با فرجه مشروطه که عبارت از کشادگی فیما بین

سر زبان است با شکم دندانهای ثنایا باشد
واین حروف را اسلی خوانند پانزدهم مخرج
فاء است از سر دندانهای ثنایای بالا با شکم لب
پائین شانزدهم مخرج باء و واو و میم است امّا
با از تری لب و میم از خشکی لب و واو از میان دو لب
بنوعی که لبها غنچه شود اما نیک مقبوض نشود هفدهم
مخرج میم و نون غنوی است از خیشوم که عبارت
از خیشوم سوراخهای بینی باشد وغنّه آوازی را
گویند که بعد از انضمام شفتین نفس براه بینی افتد
فصل چونکه دانستی مخارج را هرگاه خواسته
باشی که بدانی آن حرف از مخرج ادا میشود باید
آن حرف را ساکن کرده همزهٔ مفتوحه بر سر آن در آورده

تکلّم

تکلّم نمائی تا معیّن شود بدانکه در شماره حروف
تهجی در میان علما خلاف است اهل عدد را بیست
وهشت حرف است والف را از حروف نشمرده اند
الف وهمزه را یکی میدانند واز این راه است که
عددی از برای الف وضع نکرده اند واهل عربیت
الف را از حروف شمرده اند بنابراین بیست ونه
میدانند چون الف همیشه ساکن است وابتدا
بساکن محال است بنابراین الف را از جهة مناسبت
وسطی با لام منضم کرده تکلّم نمایند فصل در بیان
صفات حروف وصفات حروف بر دو نوع است
ذاتی وصفاتی امّا ذاتی ده صفت است هر پنج
ضدّ پنج دیگر چنانچه ذکر میشود بعون الله تعالی

اوّل انطباق که ضدّ انفتاح است وحروف
منطبقه چهار است ص ض ط ظ واین حروف را منطبقه
بجهت آن گویند که در وقت تکلّم بآنها زبان برابر
کام بالا را میپوشاند وباقی حروف را منفتحه بدان
جهت گویند که زبان فتح وکشایش بهم رساند دویّم
استعلا واستفلا است وحروف استعلا هفت
است خ ص ض ط ظ غ ق واین حروف را مستعلیه
بدان جهت گویند که در وقت تکلّم بآنها زبان میل
ببلندی مینماید بنوعی که حرف بتفخیم ادا میشود
وباقی حروف را مستفله بدان جهت گویند که در وقت
تکلم بآنها زبان میل بپستی مینماید بنوعی که حرف
بترقیق ادا میشود سیّم همس وجهر است وحروف

صضّ طظ

خصّ ضغط قظ

مهموسه

مهموسه ده است ت ث ح خ س ش ص ف ك ه
واین حروف را مهموسه بدان جهت گویند که در وقت
تکلّم بآنها آواز فرو گذاشته میشود که جوهر صوت
معلوم نمیشود ودر جهر صوت بلند میشود
رخوه وشدّه است واین بر سه نوع است رخوه
وشدّه وبین الرّخوه وشدّه وحروف شدّه
هشت است ا ب ج د ت ط ق ك واین
حروف را شدّه بجهت آن گویند که در وقت تکلّم بآنها
بجهت سختی که در ذات آنهاست در مخرج بستگی تمام
بهم رسد بحیثیتی که جریان نمی یابد وحروف بین
الرّخوه والشدّه پنج است ر ع ل م ن واین
حروف را بین الرّخوه والشدّه بجهت آن گویند که

فحثه شخص سکت

اجدت قطبك

لم نرع

دروقت تکلم بانها جریان یافته بعد منعقد کردد
وباقی حروف را رخوه بجهة ان کویند که در مخرج
بسته نشده جریان می یابد **پنجم** مذلقه ومصمته است
وحروف مذلقه شش است **ب ر ف م ن ل** واین

فر من لب

حروف را مذلقه بجهة ان کویند که دروقت تکلم بانها
بسبکی ادا میشود وباقی حروف را مصمته بدانجهة
کویند که دروقت تکلم بانها منع وسنکینی بهم رسد
ووجه دیکر انکه صیغه خماسی ورباعی که همه ان
حروف مصمته باشد یافت نشده مکر در چهار
موضع عسجد که علم است از برای در وعطوس
واکدیج ودهدقه که هریك علمند از برای مردی
واین چهار لغت را باستقصای عجمی یافته اند که

معربند

معرّبند **فصل** دربیان صفات عارضی وصفات
عارضی چهارده اند واینهارا عارضی بجهة ان
کویند که ضدّ ندارند ودروقت ساکن بودن
حروف اینهارا بیشتر مراعات باید کرد **اوّل**
قلقله که بمعنی جنبش است **دوّیم** ضغطه که بمعنی
فشارش است مختص اند باین پنج حروف **ب ج**

قطب جد

د ط ق زیراکه درهنکام سکون بجهة شده
وجهر که در ذات دارند بستکی تمام در مخرج
بهم میرسد باین سبب ماهیّت حروف معلوم
نمیشود پس محتاج میشوند بقلقله وضغطه تا
ماهیّت ایشان معلوم شود وهمزه را بجهة انکه
کاهی تسهیل وکاهی ابدال میشود ازاین صفت اخراج

کرده اند لکن در سکون همزه **سیم** نبره که بمعنی
تندی وتیزی است عارض همزه میشود که
اکر این صفت نداشته باشد تسهیل میشود
بتحلیل میرود **چهارم** خفاست که عارض میشود
حروف مدّ وها را بسبب سستی که در ذات آنهاست
باید این صفت را سلب کرد از حروف مد بدادن
یك الف واز ها بهشاشت وهشاشت در لغت
بمعنی سبك شدن ونرم شدن است **پنجم** تکریر
که مختص است براء وراء را بجهة آن مکرّره کویند
که بغلطی که در ذات راء است کویا دو مرتبه کفته
شد لذا از آن سلب باید کرد خصوصاً در وقتی که
مشدّد باشد زاید باید کرد که اساس تشدید بهم

نخورد

نخورد وبکوش مستمع سه وچهار راء نرسد
ششم بحّه که بمعنی کرفتکی آوازاست مختصّ
است بحاء حطّی که اکر این صفت را نداشته
باشد امتیاز از هاء نمی یابد **هفتم** نفثه که بمعنی
دمش است مختص است بثاء مثلّثه **هشتم**
نفخه که بمعنی آماس است مختص است بفاء بسبب
آنکه در تلفّظ بفاء آماس بلب زیرین بهم رسد
نهم خرخره مختص است بخاء بسبب آنکه در
تلفّظ بخاء خراش در کلو بهم برسد **دهم**
صفیر که بمعنی شوت زدن است مختص است
بزاء معجمه وسین وصاد **یازدهم** تفشّی که بمعنی
پراکندکی است مختص بشین است وبعضی

میم وفاء وراء راکه مجتمع در کلمه مشرف است
براین زیاد کرده اند **دوازدهم** استطاله است
که بمعنی درازی وسرکشی است مختص بضاد است
سیزدهم غنه که عارض نون ساکن وتنوین ومیم
ساکن ونون مشدد میشود **چهاردهم** اعتلال
است که بمعنی تغییر وتبدیل است که مختص
بحروف مد وهمزه است که در آنها بهم میرسد
فصل چونکه دانستی صفات ذاتی وعارضی
حروف را پس باید دانست که بعضی از حروف را
فرعی است که قرائت بآنها درست است مانند
همزهٔ بین بین در تسهیل که میانه همزه والف
وهمزه وواو وهمزه ویاء است مثال ءَآنتَ

وَاَوْلِئِيَ واَئِنّا والف مماله که فرع است از
الف منتصبه ومفخمه که فرع است از مرققه وصاد
مشممهٔ بزاء که فرع است از صاد وزاء خالص نیز
ولام مفخمه که فرع است از لام مرققه وراء مرققه
که فرع است از راء مفخمه در حالتی که ما قبل مکسور
نباشد وبعضی از فضلا که قایلند براینکه دانستن
مخارج وصفات ممیزه ومدات واجبه کافی است
وتحصیل سایر محسنات لازم نیست غافلند
از این معنی که در اکثر کلمات واعراب ایشان تحریف
بهم رسد چنانکه از اصحاب معاصر واهل علوم
استماع میشود که در تلفظ ایاك کسره همزه را
ودر لام اول لیلة القدر فتحه را بنوعی ادا کنند

که کویا نه کسره است ونه فتحه وباء مشدّده را بنوعی
ادا کنند که کویا کاف فارسی است وواء مفتوح
ومضموم را بنوعی خوانند که از واو وباء مغلّظه
مرکب است وضالّین را بنحوی ادا کنند که بعد از
مد همزه زایده استماع میشود وموقوف علیه
که مرسوم بیاء است بنحوی وقف کنند که هاء
سکت بهم میرسد مثل فَسَوّیٰ ومَرْعیٰ که فَسَوّیهْ
ومَرْعیهْ میشود ویا انکه همزه را از اخر ماءٓ
وجاءٓ وشاءٓ وامثال اینها اندازند ودر بعضی
کلمات تکیه کنند که وغرض از تکیه کذشتن
حرکت است از حدّ خود وکذشتن حرکت از
حدّ خود اشباع خواهد واشباع مستلزم زیادتی

ومبطل

ومبطل نماز است وهم چنین در مخارج وصفات
حروف هرکاه خللی بهم رسد شك نیست که لحن
خواهد بود مانند انکه ذال را از مخرج زاء و
ثاء را از مخرج سین وقاف را از مخرج غین و
ضاد را از مخرج ظاء وبر عکس ادا کردن وتکریر
دو راء وتفخیم در حروف مستفلیه وترقیق در
حروف مستعلیه نمودن وحروف مستفله که
مجاور حروف مستعلیه واقع باشد نظر بانکه
هر قوی ضعیف را تابع خود میکند پس حروف
مستفله را تابع حروف مستعلیه ساختن مثل
مَخْمَصَةٍ ونَضْرَةٍ وبَطْشَةٍ وعَظْماً وبَغْياً وحَقٍّ
وحَرِيمٍ وعَنْ طَبَقٍ پس قاری را لابدّ است از

متوجه شدن که اکر قاری متوجه این مذکورات
نشود البته لحن خواهد بود بنا بر حدیث نبوی
صلی الله علیه واله مَنْ قَرَءَ الْقُرْآن لَحْنًا فَكَانَّمَا
قَتَلَ النَّبِيَّ در این صورت بنا بر این بر هر بالغ
وعاقل لازم است که بقدر امکان سعی در تحصیل
این نماید که بمقتضای آیه وافی هدایه وَرَتِّلِ
الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا معاتب ومعاقب نبوده باشد
فصل در بیان استعاذه وبسمله بدانکه بعضی
از علماء نظر بظاهر آیه وافی هدایه فَاِذَا قَرَاْتَ
الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
از صیغه امر قائل بوجوب استعاذه شده اند
اما اکثر فقهاء وهمه قراء سنت میدانند ومحققین
کفته اند

کفته اند که استعاذه بمنزله صابون است
چنانچه صابون چرک را از بدن وجامه پاک میکند
استعاذه نیز دهن را از آلایش سخنان لغو پاک
میکند ولایق بکلام الهی میسازد وهرچند صیغه
استعاذه بسیار وارد است لکن اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ
الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ از همه مشهورتر است ودر قرائت
تابع قرآن است در جهر واخفات ودر نماز جهریه
واخفاتیه سنت است که آهسته بخوانند واین
اقوی است وبعضی بر آن قائلند که در خدمت
استاد بجهة تعلم وتعلیم بلند بخوانند ودر قرائت
قرآن وغیره آهسته بخوانند واین اقوی است
ودر جزء از سوره بودن بسم الله در میان علما

خلافست از مخالفین مالکی و بعضی از علمای
حنیفی بسم الله را از قرآن نمیدانند و اکثری از علمای
عامه از قرآن میدانند و قول ایشان اینست که در
اول قرآن ضرور است و در ابتدای بواقی سور
از بابت ابواب و فصول است اما اعتقاد علمای
امامیه رضوان الله علیهم اینست که در ابتدای
هر سوره غیر از سوره توبه جزء آن سوره است
و بدین جهت هر گاه در نماز بعد از حمد تعیین سوره
نکرده بسمله بگوید بعد از آنکه سوره را تعیین
نماید واجبست که بسم الله دیگر گفته شود و
شروع بسوره نماید و اگر اکتفا بآن بسمله که بعد از
حمد و سوره را تعیین نکرده بود نماید یك آیه

از سوره معینه ترك کرده باشد مگر عادت
بیکسوره معینه کرده باشد که در این صورت
اعاده بسمله ضرور نیست و گفتن بسمله در ابتدای
هر سوره قرآن خلافی ندارد و اکثری از قراء عشره
اتیان بآن نموده اند بغیر از سوره توبه و در
آیه های آن نیز ضرور نیست و در سر جزو
و جزوی که شروع میکند اگر آن کلام مصدر باسم
جلاله است چه مظهر و چه مضمر گفتن بسم الله
اولی است و اگر مصدر باسم شیطان است
چه مظهر و چه مضمر نگفتن بسم الله اولی است
و اگر مصدر بهیچ یك از اینها نباشد قاری مختار است
در گفتن و در نگفتن آن و در گفتن استعاذه

بابسمله دراوّل سوره بچهار وجه است **اوّل**
استعاذه بابسمله ووصل بسمله باوّل سوره **دویّم**
قطع استعاذه ازبسمله وقطع بسمله ازاوّل سوره
سیّم قطع استعاذه ازبسمله ووصل بسمله باوّل
سوره **چهادم** وصل استعاذه به بسمله وقطع
بسمله ازاوّل سوره واین ممنوع است وهم چنین
حکم میان سورتین ومستحب است وصل بسمله
باوّل ده سوره سورهٔ فاتحه وانعام وکهف وسبا
وفاطر وانبیا وقمر والرّحمن والحاقّه والقارعه
ومستحب است قطع بسمله باوّل نه سوره سورهٔ
محمّد صلی الله علیه واله وقیمه وعبس وتطفیف
وبلد ولم یکن وتکاثر وهمزه ولهب **فصل** بدانکه

احکام

احکام هاء کنایه که عبارت ازضمیر مفرد مذکّر
است برچهار قسم است **اوّل** ماقبل ومابعد
هردو ساکن مثال اَوۡیَاۡتِیهِ الۡمَوۡتَ **دوّیم**
ماقبل متحرّک ومابعد ساکن مثال لَهُ الۡمُلۡكُ
واین دو قسم هیچ یك ازقراء واصله نیست **سیّم**
ماقبل ساکن ومابعد متحرك مثال فِیهِ هُدًا
دراین قسم ابن کثیر واصله نیست **چهادم** ماقبل
ومابعد هردو متحرّک مثال لَهُ اَنَّ وَبِهِ اِلّاَ دراین
قسم همه قراء واصله است یعنی اگر وقف نکند
باشباع میخوانند چنانچه در لَهُ واو ساکن ودربِهِ
یاء ساکن تولّد کند وهم چنین است هاء هٰذِهِ
ازبرای ضمیر مفرد مؤنث ودربعضی موضع در

است

میان قراء اشباع وسکون او خلافست آنچه
تعلق بعاصم وراویان او دارد اشاره میکنم از آن
جمله هاء یَرْضَهُ لَکُمْ است در سورهٔ زمر عاصم را
قصر است وفیهِ مُهَانًا در سورهٔ فرقان حفص را
اشباع است ودر یُؤَدِّهِ اِلَیْکَ در دو موضع
ودر نُؤْتِهِ مِنْهَا در دو موضع از سورهٔ آل عمران
ویک موضع از سورهٔ شوری ودر نُوَلِّهِ مَا
تَوَلّٰی ونُصْلِهِ جَهَنَّمَ در سوره نساء از عاصم
خلافست ودر یَتَّقْهِ در سوره نور حفص را
اسکان قاف است بقصر هاء ودر اَرْجِهْ در
سورهٔ طه وسورهٔ شعراء ودر اَلْقِهْ در سورهٔ
نمل عاصم را اسکان هاء است ودر باقی اینها

بشرط حرکت ما قبل وما بعد عاصم را اشباع
است **فصل** در بیان حروف مدّ که عبارت
از واو ساکن ما قبل مضموم ویاء ساکن ما قبل
مکسور والف ساکن ما قبل مفتوح مثل اُوتِیَ
وحروف مدّ لفظی مثل لَهُ وَبِهِ که از اشباع
ضمّه وکسره بهم میرسد بدون سبب وحروف لین
که عبارت از واو ساکن ما قبل مفتوح ویاء ساکن
ما قبل مفتوح چون حَوْلَیْنِ حدّ امتداد شان بدون
سبب یک الف مدّ است که در اصطلاح قرّاء مدّ
اصلی وذاتی وطبیعی گویند واگر سبب بهم رسد
حدّ امتداد شان بچهار الف یا پنج الف میرسد
علی الاختلاف بین القرّاء واین مدّ را مدّ فرعی

کویند وسبب مدّ بر دو نوع است لفظی ومعنوی
امّا معنوی از برای قاصران مدّ منفصل است
چون ابن کثیر وغیر که بجهة تعظیم در کلمه توحید
وبجهة نفی در کلمهٔ لَا رَیْبَ ولَا جَرَمَ وامثال
انها مدّ دهند امّا سبب لفظی نیز بر دو نوع
است یا همزه است یا سکون امّا همزه نیز بر دو
نوع است یا مقدّم بر حروف مدّ است یا مؤخّر
انچه مقدّم است بر حروف مدّ چون اٰمَنَ وَ
اُوتِیَ وَاِیمَانًا در اینها سوای نافع بروایت ورش
کسی را مدّ نیست وانچه مؤخّر است نیز بر دو نوع
است یا متّصل است یا منفصل انچه متّصل است
چون سٰلٓءَ وَسُوٓءَ وَسِیٓءَ در این امثله همه قرّاء را

مر

مدّ تمام است باین سبب این مدّ را مدّ واجب
متّصل کویند که کسی ترك ان نکرده وانچه منفصل
است یعنی حرف مدّ در اخر کلمه اوّل وسبب مدّ
در اوّل کلمه ثانی است مثل اِلٰٓى اَنْفُسِهِمْ وَقُوٓا
اَنْفُسَکُمْ وَفِىٓ اَنْفُسِهِمْ ودر حرف مدّ لفظی چون
بِهٖٓ اَنَّ وَلَهُٓ اِلَّا ودر این پنج مثال ابن کثیر وبعضی را
مدّ نیست چنانچه مذکور شد وباین سبب این
مدّ را جایز وسنت کویند که مختلف فیه است
ودر هشت مثال متّصل ومنفصل ولفظی منفصل
ولفظی منفصل عاصم را چهار الف مدّ است امّا
سکون ان هم بر دو نوع است لازمی وعارضی
ولازمی انست که بهیچ وجه از حروف منفك

نشود و عارضی آنست که گاهی باشد و گاهی
نه و هریک ازین لازمی یا مدغم یا مظهر و
لازم مدغم آنست که آن حرف ساکن مشدد
باشد چون دابّةٍ و لازم مظهر چون آلآنَ
در این دو قسم همه قرّاء را مدّ تمام است امّا
عارض مدغم در قرائت ابو عمرو است در ادغام
کبیر مثل قالَ لَهُم وسَنَقولُ لكَ وَقِيلَ لَهُم
که لام آخر کلمه اوّل را ساکن کرده و در لام اوّل
ثانی ادغام کرده مدّ میدهند و همچنین است
سایر امّا عارض مظهر در حرف متحرک غیر مشدّد
است که بسبب وقف ساکن کرده مدّ میدهند
چون نارٍ و نورٍ و نعیمٍ و مطر السّوءِ و شيءٍ وخوفٍ

وخیرٍ و هرگاه حرف مدّ که آن را شرط و سبب مدّ
که آن را موجب خوانند هردو قوی باشد عاصم را
چهار الف مدّ است و بعضی پنج الف مدّ نیز
گفته اند و شرط قوی آنست که ماقبل حرف مدّ
از جنس مدّ باشد و موجب قوی آنست که
سبب همزه باشد اعمّ از متّصل و منفصل و سکون
لازمی اعم از مدغم یا مظهر و سکون عارضی و همزه
و شرط ضعیف آنست که ماقبل حرف مدّ از جنس
مدّ نباشد و موجب ضعیف سکون عارضی در غیر
همزه است پس در این امثله در سه مثال اوّل که
نارٍ و نورٍ و نعیمٍ است بعلّت قوّت شرط و ضعیف
موجب و در دو مثال ثانی که مطر السّوءِ و شيءٍ

باشد بعلّت ضعف شرط وقوّت موجب طول
اولی بر توسّط و توسّط اولی بر قصر است ودر
دو مثال اخر که خَوْفٍ وَخَیْرٍ باشد بعلّت
ضعف شرط و موجب قصر اولی بر توسّط و
توسّط اولی بر طول است و مدّ عا از طول سه
الف است که با طبیعی چهار الف بوده باشد
واز توسّط دو الف است با ذاتی سه الف
بوده باشد واز قصر یك الف است که با ذاتی
دو الف بوده باشد پس مد بر سه قسم است
واجب ولازم وجایز واجب وقتی است که سبب
همزه متّصل بحرف مدّ باشد ولازم وقتی است
که سبب سکون لازمی باشد اعم از مدغم یا مظهر

وجایز وقتی است که سبب همزه منفصل یا سکون
عارضی باشد **فصل** در بیان ادغام صغیر وکبیر
از متقاربین ومتجانسین ومتماثلین وادغام لام
تعریف نزد حروف شمسیّه واظهار آن نزد حروف
قمریّه اما ادغام در لغت داخل کردن چیزی است
در چیزی چنانچه عرب گوید ادغمت اللّجام فی فم
الفرس ای ادخلت ودر اصطلاح قراء داخل
کردن حرفی است در حرف دیگر وادغام بر دو
قسم است ادغام صغیر وکبیر ادغام کبیر انست که مدغم
ومدغم فیه هر دو متحرّك باشند که مدغم را ساکن
کرده در مدغم فیه درج کنند وعاصم را در همه
قران در پنج کلمه ادغام کبیر میباشد مِنْ حَيٍّ در

سورهٔ انفال بروایت حفص و اتحاجونّی در
سورهٔ انعام و لاتأمنّا در سورهٔ یوسف ادغام
واشمام واختلاس است واشمام دراینجا ضمّ
شفتین است تا بصیر بفهمد که مدغم مضموم
است واختلاس اظهار کردن ثلثین حرکت
است از مدغم در ضمّه و ما مکنّی در سوره کهف
ودر سوره زمر و تأمرونّی وادغام صغیر آنست
که مدغم ساکن ومدغم غیر حرف مدّ باشد ودر
ثانی ادغام کنند واین سه نوع است اوّل
متماثلین است یعنی مدغم ومدغم فیه از حیثیت
مخرج وصفات مثل هم باشد چون قد دخلوا و
یغتب بعضکم و الیکم مرسلون و عصوا وکانوا

هرگاه

هرگاه اوّل از حرف مدّ باشد چون فی یوسف
و آمنوا وعملوا ادغام نمیشود بسبب آنکه یک
الف مد دادن فاصله میشود میان مدغم ومدغم
فیه دویم متجانسین است یعنی مدغم ومدغم فیه
از حیثیت مخرج یکی باشند واز حیثیت غیر
مخالف هم باشند چون قد تبیّن و اذ ظلموا
واجیبت دعوتکما وقالت طائفة ودر
یلهث ذلک وارکب معنا از عاصم خلاف است
ومشهور ادغام است ودر احطت وفرطت و
بسطت بنحوی ادغام کنند که صفت انطباق باقی
میماند سیم متقاربین است یعنی از حیثیت
مخرج وصفات نزدیک بهم باشند واز این قسم

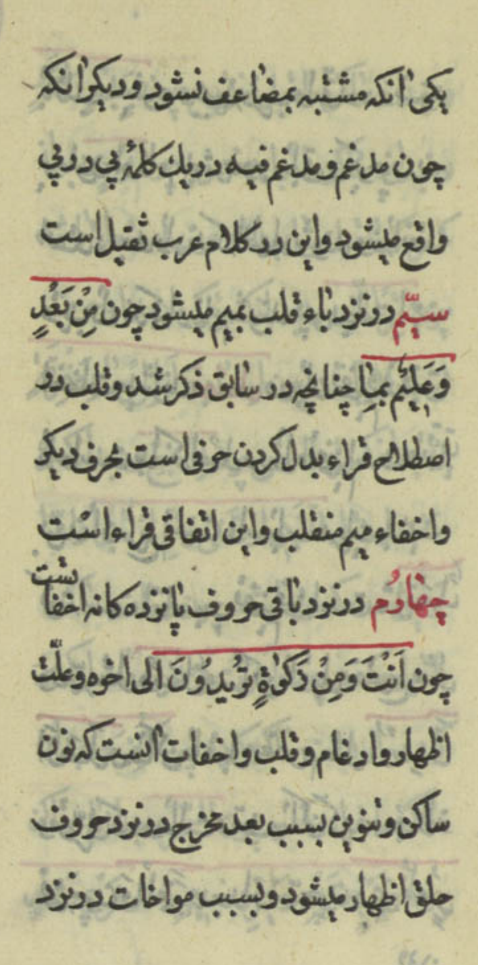
عاصم را ادغام قاف نخلقكم است بكاف
با بقاى استعلاى قاف وبى بقاى آن وثانى
اقوى است وهم چنين است لام قل وهل
وبل در نزد راء مثل قل رب وبل ربكم وهل
ربكم وبروايت حفص اظهار وسكت است
لام بل ران در سوره تطفيف ونون من راق
در سوره قيمه وبهمين روايت نون يس ونون
لفظ ن والقلم در نزد واو اظهار وسكت است
وبروايت بكر ادغام است وذال مشتقات از
باب اخذ واتخذ است در مانند اخذت و
اتخذتم وديكر لام تعريف در نزد حروف شمسيه
وادغام لام تعريف در نزد حروف شمسيه ادغام

ميشود

ميشود وآن حروف چهارده اند ت ث د ذ ر ز
س ش ص ض ط ظ ل ن مثل التراب الثواب
الدواب الذباب الرباب الزينه السؤال
الشراب الصلاح الضلال الطلاق الظالم الليل
النهار ودر حروف قمريه اظهار ميشوند وآن نيز
چهارده اند ووجه تسميه اينها بشمسى وقمرى
از جهة اين ميتواند شد كه چون جرم شمس مرئى
نميشود اين لام در نزد اين حروف كفته نميشود
ودر لفظ القمر كفته ميشود وادغامات ديكر هست
در قرائت قراء چون اين رساله در قرائت عاصم
بود متوجه ذكر آنها نشديم **فصل** در بيان نون
ساكن وتنوين در نزد حروف هجا ودر آن چهار

حکم است اوّل در نزد حروف حلق اظهار است
و آن شش است که در سابق ذکر شد مثل مِنْ
اُمَّةٍ وَاَنْهارٍ و جُرُفٍ هارٍ وَاَنْعَمْتَ وَاَجْرٌ
عَظِيمٌ و من حَمِيمٍ حِينًا و مِنْ غِلٍّ و رَبٍّ غَفُورٌ
و مِنْ خَبِيرٍ و عَلِيمٌ حَكِيمٌ دوّیم در یرملون ادغام
میشود و در نزد لر بی غنّه و در یمون با غنّه
مثال اینها در بلا غنّه من لبن لم یتغیّر طعمه
و مِنْ رَبٍّ رحیم و در با غنّه من یاتیه عذابٌ
یخزیه من ماءٍ معین من ولیٍّ و لا و من نورٍ تهدی
و نون مشدّد نیز همین حکم دارد و لیکن نون
ساکن در نزد چهار کلمه از حروف یمون اظهار
میشود چون قنوانٍ و صنوانٍ و بنیانٍ و دنیا بدو سبب

یکی



یکی آنکه مشتبه بمضاعف نشود و دیگر آنکه
چون مدغم و مدغم فیه در یک کلمه پی در پی
واقع میشود و این در کلام عرب ثقیل است
سیّم در نزد با قلب بمیم میشود چون مِنْ بَعْدٍ
وَعَلِيمٌ بِمَا چنانچه در سابق ذکر شد و قلب در
اصطلاح قرّاء بدل کردن حرفی است بحرف دیگر
و اخفاء میم منقلب و این اتفاق قرّاء است
چهارم در نزد باقی حروف پانزده گانه اخفاست
چون اَنْتَ وَمِنْ ذَکوةٍ تریدونَ الی اخوه و علّت
اظهار و ادغام و قلب و اخفات آنست که نون
ساکن و تنوین بسبب بعد مخرج در نزد حروف
حلق اظهار میشود و بسبب مواخات در نزد

با قلب میشود وبجهة قرب واتحاد در حروف
یرملون ادغام میشود ودر باقی دیگر چون نه
انقدر بعد دارند که اظهار شوند ونه انقدر
قرب دارند که ادغام شوند پس بعلت این
اخفات میشوند **فصل** در بیان تفخیم وترقیق
راء است بدانکه اصل در راء تفخیم است وترقیق
بودن ان فرع است واسباب هریك بدین
گونه است اما سبب تفخیم فتحه است مثل رَسُولُ
وضمّه مثل رُسُلُ وساکن ماقبل مفتوح مثل
اَرْسَلَ وساکن ماقبل مضموم مثل اُرْسِلَ
ومتحرّك که در حالت وقف ساکن کردد وبعد از
فتحه چون وَالْقَمَرَ وبعد از ضمّه چون ذِی ظُفُرٍ

وبعداز



وبعد از ساکن ماقبل مفتوح چون بِبَدْرٍ وَقَدْرٍ
وبعد از ساکن ماقبل مضموم چون نُورٍ وبعد از
کسره که ماقبل ومابعد او حرف استعلا باشد
چون قِرْطَاسٍ وبعد از کسره که مابعد او حرف
استعلا باشد چون اِرْصَادٍ وَلَبِالْمِرْصَادِ وَفِرْقَةٍ
وبعد از کسرهٔ عارضی چون اِرْجِعْ وبعد از کسرهٔ
منفصل مثل اَلَّذِی ارْتَضَى وَاَمِ ارْتَابُوا واما
ترقیق در مکسور باشد چون رِعَاء وساکن
ماقبل مکسور چون اُمِرْتُ ومتحرّك ماقبل مکسور
که در حال وقف ساکن کردد چون کُفِرَ وبعد از
ساکن ماقبل مکسور چون اَلسِّحْرِ وبعد از یاء ساکن
چون خَیْرٍ وخَیْرٍ وطَیْرٍ وخبیرٍ ودر فِرْقٍ ومِصْرٍ



وعَیْنُ الْقِطْرِ دو وجه جایز است امّا در فرق
اولی تفخیم است بجهة آنکه راء بذاته تفخیم دارد
وسبب دیگر حرف استعلا در بعد اوست
امّا سبب ترقیق در میان دو کسره بودنست
و در مصر نیز تفخیم اولی است نظر باصل وعمل
بوصل وترقیق او بکسرهٔ ماقبل اوست ودر
عَیْنَ الْقِطْرِ ترقیق اولی است نظر بکسرهٔ ماقبل
ونظر بحال وصل وسبب تفخیم این در اصل تفخیم
داشتن راء است ورائی که بعلّت تشدید
خوانده تابع حرکت مکتوبی است چون الرِّجَالُ
والرَّسُولُ بفرّ فصل در بیان وقف است
ووقف در لغت بریدن ودرنگ کردن است

ودر

ودر اصطلاح قرّاء بریدن صوت ونفس وایستادن
است در آخر کلمه بعلّت نارسائی نفس چراکه
متعذّر است قاری را تلاوت کردن یکسودهٔ
تمام قرآن یا قصّه تمام وبعضی آیات طولانی را
بیک نفس پس ناچار است از وقف کردن در
جائی که اعجاز ومعانی کلام از خلل محفوظ و
شنونده از آن محظوظ گردد واین چهار قسم است
تام وکافی وحسن وقبیح امّا تام در جائی است
که کلام لفظاً ومعنیً محتاج بما بعد خود نباشد
واین در سر آیات وغیره نیز میشود چون مَالِكِ
يَوْمِ الدِّينِ وابتدا از اِیَّاكَ ووقف بر اِذْ جَاءَنِی
وابتدا از كَانَ الشَّیْطَانُ وکافی است بحسب لفظ

تمام باشد ولکن بحسب معنی احتیاج بمابعد
داشته باشد و این در سر آیات و غیره میباشد
چون وقف بر رَزَقْنَاهُمْ یُنْفِقُونَ و ابتدا از
وَالَّذِینَ یُؤْمِنُونَ و بر مِنْ قَبْلِكَ و ابتدا از
بِالْآخِرَةِ هُمْ و همچنین جاها وقف پسندیده
است حسن آنست که کلام بحسب معنی تمام
باشد ولیکن بحسب لفظ ناتمام باشد چون
وقف بر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ و ابتدا از رَبِّ الْعَالَمِینَ که
وقف در او حسن است اما ابتدا کردن بمابعد
او حسن نیست و قبیح آنست که کلام لفظاً و
معنیً تمام نباشد چون وقف بر اَلْحَمْدُ و ابتدا از
لِلّٰهِ که جایز نیست مگر بجهة نارسائی نفس و

اضطرار

اضطرار و تفسیر معانی و شان قرائت که بعد از
رفع احتیاج عود بموقوف علیه نماید و اگر کلام
لفظاً و معنیً تمام نباشد لکن سر آیه باشد
عود در آنجا ضرور نیست بنا بر حدیث ام سلمه
رضی الله عنها گفت که جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله از ابتداء قرآن شروع تلاوت
قرآن فرمودند و سر آیه وقف میکرد و ابتدا
از اول هر آیه میفرمودند مثل رَبِّ الْعَالَمِینَ
وقف میفرمودند و ابتدا از اَلرَّحْمٰنِ و همچنین
در رحیم وقف میکردند تا آخر قرآن و وقف
واجب و حرام در قرآن نیست لیکن در بعضی
از مواضع کلام الله مجید آنچنان واقع شده

که اکر وقف نکرده متصل بخواند احتمال کفر میرود
مثل در اَصْحَابُ النَّارِ و وقف نکرده اَلَّذِينَ
يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ بکوید یا انکه وقف کند در
مثل لا اله بدون ذکر اِلَّا الله که محض کفر است
وهمچنین در والله بدون ذکر اَلْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ
والقوم الظّالمین وهمچنین در ابتدا کردن
بکلمهٔ توحید که توهّم کفر رود مثل اِنَّ اللهَ فَقِيرٌ
بدون ذکر قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا و دانستن اینها
چون در فردی از افراد قران خوان میسّر لهذا
کاملان اهل فن شیخ محمّد ابو جعفر طیفور السّجاوندی
وغیرها از متواترین متوجّه تمام قران شده نظر
بالفاظ واعجاز معانی ان نموده و رمزهای چند
وضع

وضع نموده اند بمناسبت هر مقام رسم نموده اند
که قاری عمل بانها نموده و در وقف از زلل محفوظ
ازانجمله رمزهای سجاوندی شش است م ط
ج ز ص لا پس میم علامت وقف لازم است
وان در جائی است که اکر وقف نکند توهّم کفر
میرود ط علامت مطلق است وان در جائی است
که کلام بحسب لفظ تمام باشد وبحسب معنی ناتمام
باشد ج علامت وقف جایز است وجایز ان
باشد که طرف وقف ووصلش مساوی باشد
چون وَمَا اَنْزَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ که وا اقتضای وصل
وتقدّم مفعول بر فعل اقتضای وقف یعنی
يُوقِنُونَ وَبِالْآخِرَةِ ز علامت وقف مجوّز ذو جانبست

که کلام معنیً تمام و بحسب لفظ ناتمام باشد ص
علامت وقف رخصت در جائی است که کلام
بجهة نارسائی نفس در اینجا وقف مینمایند و عود
ضرور نباشد علامت لا لاتقف باعتبار انکه کلام
در اینجا لفظاً و معنیً ناتمام است و هرگاه کسی
در اینجا باضطرار وقف کند لازم است که عود
نماید و متاخرین حرفهای چند علاوه کردند مثل
قف صل صلی س قفه ق قلا ك صق صب جه قف در حکم ط
صل در حکم لا صلی علامت اولی بوصل است
س علامت سکت است و سکت عبارت از وقفی
است که صوت بریده شود با منع تنفس شروع بقرائت
نماید قفه بر عکس علامت اینست که صوت و نفس

هردو بریده میشود ولیکن بزودی شروع در
قرائت نماید ق علامت اینکه گفته اند در اینجا
وقف توان کرد قلا علامت اینکه وقف نباید
کرد ك علامت انکه یعنی انچه ماقبل اوست او
همان حکم دارد صق و صب و جه در سر وقف معانقه
است و علامت معانقه است و علامت معانقه
سه نقطه سرخ است صق در جائی است که
وصل قبل اولی است صب در جائی است
که وقف قبل اولی است و بهتر است جه در
جائی است که مختلف باشد که قاری در هر جائی
که خواهد وقف کند و حرفهای دیگر بجهة اینهای
اختلافی و خمسها و عشرها وضع کرده اند چون

در آیه کوفی وبصری وغیره اختلاف کنند نو بیسند
وآن یازده است کو یب شا مد مك لب ع ی خب عب
چون در آیه کوفی وبصری وغیره اختلاف کنند
علامت کوفی کو وبصری یب وشامی شا ومدنی
مد ومکی مك وعلامت خمس متفق ه وعشر
متفق ع وبعضی غا نویسند وخمس بصری خب
وعشر بصری عب وغیر بصری لب واگر اختلاف
بشود میانهٔ بصری وکوفی در خمس وعشر علامت
کوفی در همان امور متفق اند بدانکه وقوف مستعمله
بونه وجه است سه از آن جمله در قرائت حمزه است
اول وقف با ادغام در کلمهٔ شیءٍ وسوءٍ که همزه را
بدل کرده اند بیا و یاء را در یاء و واو را در واو

ادغام

ادغام میکنند چون شيٍّ وسوٍّ دویم وقف
بحذف چنانکه در کلمتین مذکورتین بوجه دیگر
همزه را در آخر کلمه حذف کرده چون شی وسو وقف
میکنند سیم وقف بنقل است در کلمهٔ الأَمْرَ
والأَرْضِ حرکت همزه فاء الفعل را بلام تعریف
نقل نموده در حال وقف چهارم وقف بالحاق است
که بعضی از قراء در کلمهٔ عَمَّ وحَمَّ ولِمَ وفِيمَ وبِمَ
در وقف هاء سکت الحاق کرده چون عَمَّهْ و
حِمَّهْ ولِمَهْ وفِيمَهْ وبِمَهْ وقف کنند پنجم وقف
باثبات است شال او در کلمهٔ هادٍ ووَاقٍ وأَنَا
ولٰکِنّا باثبات یاء والف در حالتی که وقف کنند
ودر حال وصل در أَنَا ولٰکِنّا الف را حذف کنند

ششم وقف با بدال است در کلمه زکوة و صلوة
و حیوة و رحمة تا را بدل بها کرده صلوه وقف کنند
و هرگاه مطوّل نوشته شده مثل تاء رحمت وقف
برسم است هفتم وقف بر اشمام است و اشمام
در وقتی است که موقوف علیه مضموم یا مرفوع
باشد مثل نَسْتَعِین و رحیم و مراد از اشمام ضمّ
شفتین است تا بصیر بفهمد و معلوم شود اینکه
موقوف علیه مضموم است و اشمام در لغت بوئیدن
است و در اصطلاح قرّاء بچهار وجه است اوّل
اشاره بعضو چنانچه ذکر شد دویّم خلط حرف در
حرف در قرائت حمزه صاد صراط و راء را مخلوط
بهم کرده میخوانند چنانکه در فرع حروفات ذکر شد

بیم

سیّم خلط حرکت در حرکت مانند قیل که بعضی از
قرّاء خلط کسره قاف را بضمّه کنند چهارم اختلاس
است و اختلاس باقی گذاشتن دو ثلث حرکت
و انداختن یک ثلث و این در آخر کلمه نمی باشد
در وسط کلمه می باشد مثل فَنِعِمّا کسره عین را
باختلاس میخوانند هشتم وقف بروم است در
موقوف علیه که مکسور باشد یا مجرور یا مضموم
چون المبعوثٍ وهادٍ و روم عبارت از باقی گذاشتن
ثلث حرکت است در موقوف علیه و انداختن دو
ثلث آن و شنیدن آن کسی را میسّر است که قریب
بقاری باشد نهم وقف باسکان و اسکان انداختن
تمام حرکت است و این مشترک است در فتحه و کسره

وضمه وهرگاه موقوف علیه مضموم باشد دران
هفت وجه جایز است اوّل طول دوّم توسّط سیّم
قصر باسکان چهارم طول پنجم توسّط ششم قصر
باشمام هفتم قصر بروم چراکه روم حکم وصل دارد
ودر مجرور چهار وجه است اوّل طول دوّم توسّط
سیّم قصر باسکان چهارم قصر باروم ودر مفتوح
سه وجه جایز است اوّل طول دوّم توسّط سیّم
قصر باسکان واشمام در ضمّه وکسره عارضی اعتباری
ندارد مثل فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ ولِمَنِ الْمُلْكُ بجهة التقاء
ساکنین در مثال اوّل واو را از جنس خود ضمّه
داده اند ودر ثانی السّاکن اذا حرّك حرّك بالکسر
وصلا کسره داده اند ودر موقوف علیه هاء مضموم

بر سه نوع قایلند واز روی صورت زیاده نیست
ماقبل متحرك چون لَهُ وامْرُهُ وَبِهِ وماقبل حرف مد
چون اخاهُ وفیهِ وعقلوهُ وماقبل حرف لین چون
عَلَیْهِ والقوه وماقبل صحیح وساکن چون منهُ قولی
قایلند که مطلقا جایز است قول سیّم بوانند که در
لَهُ ومِنْهُ وَاَخاهُ روم واشمام است خاتمه در
توجیح قرائت عاصم است بدانکه او قرآن را فرا
گرفته از عبد الرّحمن سلمی واو حبیب واو فرا گرفته است
از ابن مسعود واو از عثمان بن عفّان واو از خاتم
انبیا صلّی الله علیه وآله ونسب عاصم بواین وجه است
عاصم بن بهدله بن ابی النّجود الکوفی الاسدی
عاصم اسم اوست وبهدله اسم مادر اوست وچون

مادر او از اکابر قریش عرب او را باسم مادر میخوانند
وابی النجود اسم پدر اوست وبعضی گفته اند که اسم
عاصم عبد بود واو پیشوای اهل کوفه وقرائت را
بعد از عبد الرحمن جمع کرده بود میان فصاحت و
تحریر وتجوید واو از حزین داشت واز تابعین
وفاتش در کوفه بود در آخر سنه ۱۲۷ دو نفر راوی
داشت یکی شیعه ابن عیاش بن السالم المکنی
بابوبکر وبعضی گفته اند اسمش احمد است وغیر
این نیز گفته اند ولیکن اول اصح است واز قبیله
بنی اسد است ولادتش در کوفه است سنه
خمس وتسعین من الهجره النبویه واختلافاتی که
در اکثر قرآن نوشته اند برعرض از اوست وفاتش

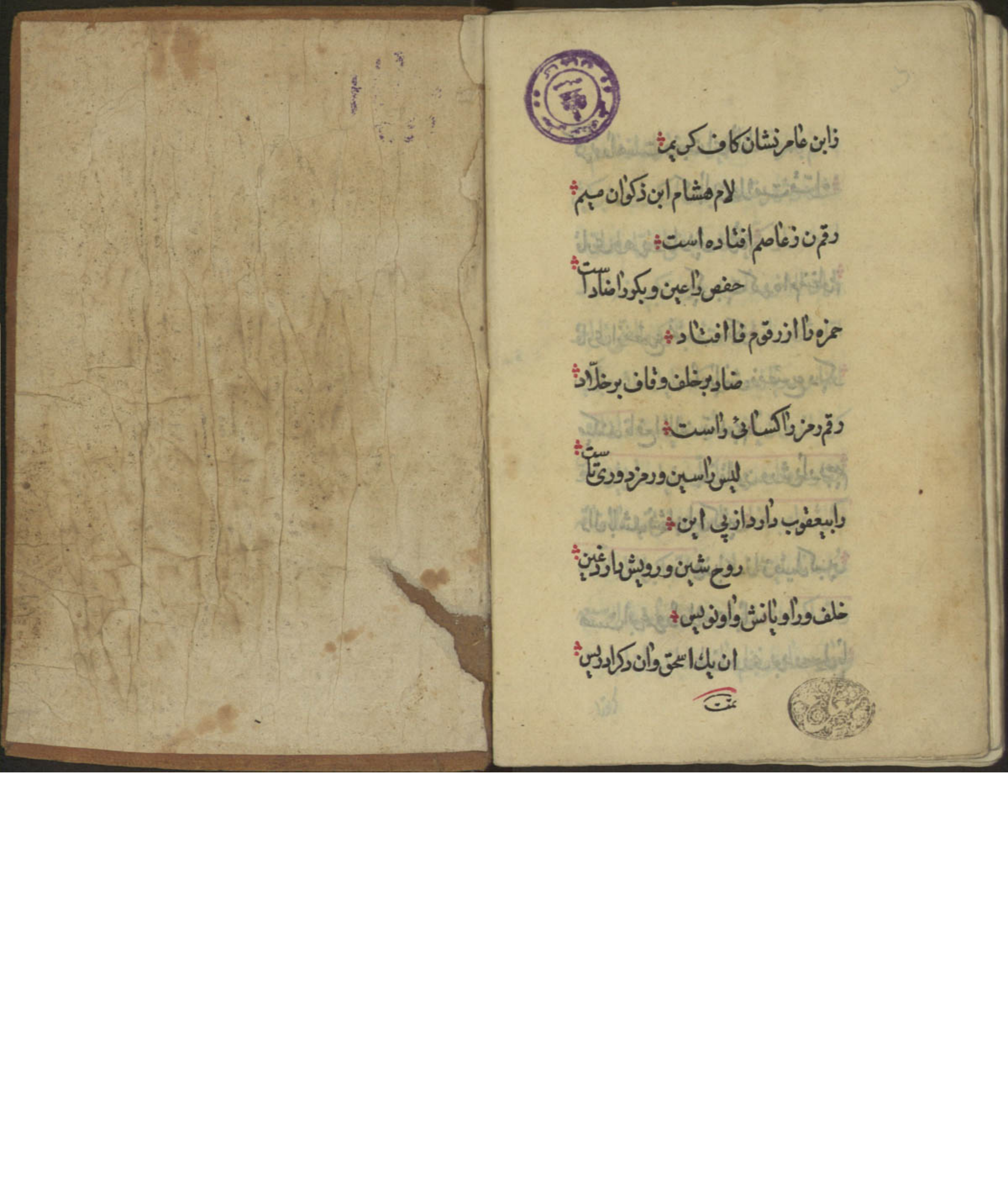
درجمادی

در جمادی الاول سنه ۱۹۲ واقع شد واو قرآن را
فراگرفته بود از عاصم واز عاصم بی واسطه ودر
نحو وعلم حدیث کامل بود وصاحب فن بود اما
راوی حفص بن سلیمان بن مغیره کوفی وکنیتش
ابو عمرو بود با ابو داود از قبیله بنی اسد است
وعاصم او را بزرگ کرده بود وحربی وی بود ولادتش
سنه ۹۰ من الهجره ابن مناوی گفت که بروایت صحیحه
از قرائت عاصم روایت حفص است ومردم او را
در حفظ وضبط قرائت فوق سبعه بود وفاتش
در کوفه کرده وبهتر است که در اول اختلافات
بین الروایات قرائت بکر کرده بعد اعاده نموده
قرائت حفص نماید که خاطرجمعی حاصل بقرائت

عاصم بهم رسانند و تکبیر در آخر قران از عاصم روایت
نشده و شهرتست از برای او که راوی ابن کثیر
است و از مکه یافته و بعضی از قرّاء از اوّل
قران تا اخر در اخر هر سوره تکبیر گفته اند و
امّا مشهور از اخر سورهٔ مبارکه والضحی تا اخر
النّاس در یازده سوره که تهلیل علاوه بر تکبیر
کرده اند و ان یازده سوره اینست زلزله و
القارعه والعصر ویل لکلّ و فیل و قریش و ماعون
و کوثر و لهب و فلق و ناس و بعضی تحمید را اضافه
نموده اند باین نحو ادا نمایند الله اکبر لا اله الّا الله
والله اکبر و رموز قرّاء و رموز مفردات قرّاء سبعه
و چهارده راوی بنظم در اورده اند و ان اینست

گر تورا

گر تورا هست رغبت ای دانا
که بدانی علامت قرّاء
قاری و هر دو راویش مرقوم
بیکی بیت کرده ام منظوم
قاری از مصرع نخست نگر
راویانش ز مصرع دیگر
میکند نافع از الف تقدیم
باز قالون و ورش را د جیم
دال باشد نشان ابن کثیر
هز بزی نا ز قنبل کبیر
هست ابو عمرو را علامت جاه
طا ز دوری بود رسولی یا



ز ابن عامر نشان کاف کن یم
لام هشام ابن ذکوان میم
رقم ن ز عاصم افتاده است
حفص را عین و بکو را ضاد است
حمزه را از رقوم فا افتاد
ضاد بو خلف و قاف بو خلاد
رقم رمز را کسائی راست
لیس را سین و رمز دوری تاست
وا بیعقوب داد از پی این
روح شین و رویش را دغین
خلف ورا و بانش واو نویس
ان یك اسحق وان دکر ادریس
تمت

